



# ترن دم‌خامنه

امیرحسین مدنی  
دانشجوی دکتری  
زبان و ادب فارسی

|                   |                |
|-------------------|----------------|
| شاید از میان      | او که تا آخرین |
| همه‌ی بدعاقبتان،  | لحظه‌نخواست    |
| شرح حال ابلیس     | جز به درگاه    |
| رقت انگیز تر باشد | حق سجده        |
| و همین عامل،      | آورد. در عرفان |
| حمایت و دفاع      | از این صفت     |
| برخی از عرفا      | او با عنوان    |
| رانسبت بدو        | «فتوت» یاد     |
| برانگیخته‌است.    | شده است        |

## چکیده

در کتاب ادبیات فارسی (۲) و در درس اول، از قول خواجه عبدالله انصاری چنین می‌خوانیم که: «لهی، ترسانم از بدی خود، بیامرز مرا به خوبی خود.» همه می‌دانیم که خواجه عبدالله و عرفایی چون او، لغزش و بدکرداری به معنای مصطلح نداشته‌اند تا ترسان و نالان به درگاه خداوند عذر بخواهند بلکه دلهره‌ی همه‌ی آن‌ها به نوعی از «بازی غیرت» و ایمن نبودن از این بازی بوده است و دغدغه‌ی این که «اهل ایمان همه در خوف دم خاتمت‌اند» کوشش نگارنده در این مقاله، بررسی دو قطب روشن و تاریک «دم خاتمت» همراه با اشاره‌ای به سرافرازان و سرافکنندگان این دو قطب است.

## کلید واژه‌ها:

بازی غیرت، حُسن عاقبت، سوء عاقبت، قضا و قدر.

من که باشم که به درگاه تو صبح صادق  
هست لرزان که مباداش که کذاب کنی

مولوی

## مقدمه

با یکی از نکاتی که همواره ذهن دین‌داران و به‌خصوص عرفا و مقربان را به خود مشغول داشته و آنان را بین «خوف» و «رجا» نگه داشته است، تقدیر و سرنوشتی است که «خوش عاقبتی» یا «بدعاقبتی» آنان را رقم می‌زند. بر این اساس، سعادت و شقاوت هر کس بسته به «دم خاتمت» و لحظه‌ی رفتن اوست. نه آن زاهدی، که به قول خواجه عبدالله، «به زهد خود می‌نازد» حق دارد از «بازی غیرت» و بدعاقبتی ایمن باشد و نه آن رند خراباتی مجاز به «نامیدی از سابقه‌ی لطف ازل». در این مقاله، برای بررسی موضوع مهم «دم خاتمت» - به‌طور ضمنی - از سه گروه سخن به میان آمده است: ۱. خاصان یا به تعبیری «زاهدان»، ۲. رندان، ۳. گروهی که نه زاهدند و نه رند، یعنی کسانی که کار خود را به «عنایت» رها می‌کنند که بنابر شواهد، گروه سوم بیش از دو گروه قبلی از بازی غیرت در امان‌اند.

با نگاهی گذرا به تاریخ، به دو قطب روشن و تاریک «عاقبت» برمی‌خوریم؛ یکی «حُسن عاقبت» و سرافرازان آن، مثل فضیل عیاض، ابراهیم ادهم، نصوح، حربن یزید ریاحی و...؛ دیگری «سوء عاقبت» و سرافکنندگان آن مانند: بلعم باعورا، هاروت و ماروت، ابلیس و برصیصای عابد.

به‌راستی که هیچ‌کس نمی‌داند که آخر به چه حالت می‌رود؛ پس به‌ناچار باید اذعان کرد که «حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است» (حافظ، ۱۳۸۵: ۲۱۵). فاصله‌ی «ایمان و کفر»، «مسجد و میخانه»، «صومعه و دیر» و سرانجام، «شیخی و خوک‌بانی» بسیار ناچیز و پیش‌بینی‌نشده‌ی است. پس با این وصف، زاهدی که از «بازی غیرت» ایمن شود، احمق است:

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنه‌ار

که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست (همان: ۷۳)

حُسن عاقبت و نقطه‌ی مقابل آن، سوء عاقبت دو مقوله‌ای هستند که در طول تاریخ همواره مورد توجه خاص و عام بوده‌اند. در این میان، به نظر می‌رسد که فرد هرچه در مراتب بالاتری قرار گرفته باشد، به همان اندازه خطر سقوط او نیز بیش‌تر خواهد بود.

جان عزیزان گشت خون تا عاقبت چون است چون

از بدگمانی سرنگون در انتها آویخته

(مولوی، ۱۳۶۳: غزل ۲۲۷۴)

خاصان یا به تعبیر مولانا «عزیزان» همیشه به‌نوعی سر در گریبان دارند «تا چه برآرد ز غیب عاقبت کار را»<sup>۲</sup> (همان: غزل ۲۰۴). به‌نظر ایشان، «ولی بودن در حال، مانع از تغییر مآل کسی نیست» (قشیری، ۱۴۱۰: ۱۶۰)؛ مو به اندام آنان سیخ می‌شود وقتی حکایت سفیان ثوری را می‌خوانند که گفت: «سه استاد را خدمت کردم. چون کار یکی به آخر رسید، جهود شد و در آن وفات کرد، دیگر تمجّس، دیگر تنصّر. از آن ترس طراقی از پشت من بیامد و پشتم شکسته شد.» (عطار، ۱۳۷۸: ۲۲۴)

ترس و نگرانی آن‌ها (خاصان) وقتی بیش‌تر می‌شود که تلبیس ابلیس را بر «عالمان کامل» مرور می‌کنند که: «بعضی صاحبان همت‌های عالی که تحصیل همه‌گونه علوم شرعی و ادبی کرده‌اند، بدین حیل‌های پنهان می‌فریبدشان که به دلیل آن‌چه آموخته‌اند، دچار خودبزرگ‌بینی می‌شوند، به بعضیشان می‌گوید: تو رنج بسیار کشیده‌ای؛ اکنون وقت لذت بردن است و اگر هم لغزشی روی دهد چون تو عالمی، عقوبت نکنند.» (ابن جوزی، ۱۳۶۸: ۱۰۶-۱۰۷)

از طرف دیگر، کسانی که چندان امیدی به رستگاری ندارند، مأیوس نمی‌شوند و در جواب کسی که با خواری و نومیدی با آنان سخن می‌گوید، چنین پاسخ می‌دهند:

نامیدم مکن از سابقه‌ی لطف ازل

تو چه دانی که پسِ پرده که خوب است و که زشت

(حافظ، ۱۳۸۵: ۷۸)

اهل ایمان همه  
در خوف دم  
خاتمت‌اند. منتها  
این دم خاتمت به  
بعضی زیبا و  
شیرین و به برخی  
زشت و رسوا رخ  
می‌نماید. فضیل  
عیاض بیش از  
هر کس دیگر به  
«حُسن عاقبت»  
شهره است

در قطب تاریک  
عاقبت هم کسانی  
قرار دارند که  
دچار «خسران  
ابدی» شده‌اند.

بلعم باعورا یکی  
از آن‌هاست که  
«طاعت ظاهر در  
شقاوت از لش»  
تأثیری نداشت  
بسیار پیداست

یا این‌طور می‌گویند که: «کار نه کرد بنده دارد، کار خواست  
الله دارد» (پیر هرات، ۱۳۶۵: ۱۴۴). تا به حال از دو گروه نام برده  
شد: یکی زاهدان و دیگری زندان. (البته رند در معنای منفی  
آن، یعنی کاربرد آن قبل از حافظ)<sup>۲</sup> اما گروه سومی هم وجود  
دارند که نه زاهدند و نه رند و استدلالشان این است:

چون حُسن عاقبت نه به رندی و زاهدی‌ست  
آن به که کار خود به عنایت رها کنند (حافظ، ۱۳۸۵: ۱۸۹)  
آن‌ها معتقدند که: «بوجهل از کعبه و ابراهیم از بت‌خانه، کار  
عنایت دارد باقی بهانه. ابراهیم را چه زیان که پدر او آزر است؟  
آزر را چه سود که ابراهیم او را پسر است؟ نور در طاعت است  
اما کار به عنایت است» (پیر هرات، ۱۳۶۵: ۶۰).

باهمه‌ی این احوال «اهل ایمان همه در خوف دم خاتمت‌اند».  
منتها این دم خاتمت به بعضی زیبا و شیرین و به برخی زشت و  
رسوا رخ می‌نماید. فضیل عیاض بیش از هر کس دیگر به «حُسن  
عاقبت» شهره است. این عبارت زیبایی روزبهان بقلی در مورد  
وی و دیگر عاقبت‌به‌خیران به‌خوبی صدق می‌کند که: «بسیار  
عاصی است که حق را به نور حق شناسد؛ در معصیت بیگانه  
است. عصیان از او عارضی است» (روزبهان بقلی، ۱۳۷۴: ۳۰۰).

فضیل که در آغاز دزدی و راه‌زنی می‌کرد، عاقبت به مقامی  
والا و شأنی رفیع دست یافت و به قول عطار «در ورع و معرفت  
بی‌همتا شد» (عطار: ۸۹). ابراهیم ادهم نیز که در مقام پادشاهی  
چنان رفعتی داشت که «چهل سپر زرین در پیش و چهل  
گرز زرین در پس او می‌بردند» (همان: ۱۰۲) مشمول توفیق  
حق شد تا این که «شاه اقلیم اعظم» گردید و تا جایی پیش  
رفت که جنید در حق او لقب «مفاتیح‌العلوم» را به کار برد  
(همان). نصوح هم که توبه‌ی او زبان‌زد خاص و عام است در  
اثر پیشامدی مشمول رحمت حق شد و او که پیش از این در  
بن چاهی زبون و خوار و گرفتار بود، اکنون به مقامی رسیده  
بود که ادعا می‌کرد: «در همه عالم نمی‌گنجم کنون»<sup>۴</sup> (مولوی،  
۱۳۷۷: ۲۳۱۳/۵).

اما در قطب تاریک عاقبت هم کسانی قرار دارند که دچار  
«خسران ابدی» شده‌اند. بلعم باعورا یکی از آن‌هاست که  
«طاعت ظاهر در شقاوت از لش» تأثیری نداشت (بقلی، ۱۳۷۴:  
۳۰۰). بلعم که در تورات مقام نبوت دارد (قاموس، ۱۸۷).  
زاهدی از اهل کنعان و مستجاب‌الدعوه بود و اسم اعظم  
خداوند را می‌دانست. گویند وقتی موسی (ع) به قصد خروج از  
مصر همراه قوم خویش به کنعان رسید، در ارض بلقا پادشاه  
ولایت، بلعم را الزام کرد تا در حق قومش دعایی بد کند تا  
بدان سرزمین راه نیابند. نفرین بلعم هم سبب شد تا قوم در  
تیه سرگردان گردند. چون موسی از نفرین او واقف گشت، او  
نیز در حق وی دعای بد کرد و به سبب این دعا ملعون شد  
و هم‌چون سگی گشت که دائم زبانش از دهان بیرون بود.

«و بلعم به زهد خود می‌نازید، به رنج مسخ مبتلا شد، فمثله  
کمثل الکلب، سگ در او شد» (افلاکی، ۱۳۷۵: ۴۳۳). بزرگان  
بسیاری در ادب فارسی با ذکر نام او شرح‌حالش را مایه‌ی  
عبرت دانسته‌اند. عطار در عین حال که او را مردی زاهد و  
عابد می‌داند، خاطرنشان می‌کند که: «شبی ناگهان سر از  
سجده برمی‌دارد و صد دلیل برای نفی صانع می‌آورد و آفتاب  
را به خدایی می‌گیرد» (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۲۲۱).

مولانا هم بعد از ذکر او و «ابلیس» تصریح می‌کند که:  
«سود نامدشان عبادت‌ها و دین»<sup>۵</sup> (مولوی، ۱۳۷۷: ۴۷۸۸/۳).  
ابلیس نیز که از فرشتگان مقرب بود و نزدیک به هفت‌صد  
هزار سال به طاعت مشغول بود، نتوانست به سلامت از کمند  
«بازی غیرت» بگذرد؛ چرا که در «لوح»، «لعنتی» شدنش  
مقرر شده بود:

هفت‌صد هزار سال به طاعت ببوده‌ام  
وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود  
در لوح خوانده‌ام که یکی لعنتی شود  
بودم گمان به هر کس و بر خود گمانه بود<sup>۶</sup>

(سنایی، ۱۳۵۴: ۸۷۱)  
شاید از میان همه‌ی بدعاقبتان، شرح حال ابلیس رقت‌انگیز تر  
باشد و همین عامل، حمایت و دفاع برخی از عرفا را نسبت  
بدو برانگیخته است. او که تا آخرین لحظه نخواست جز به  
درگاه حق سجده آورد. در عرفان از این صفت او با عنوان  
«فتوت» یاد شده است؛ تا آن‌جا که حلاج گفت: «ما صحت  
الفتوه لاحد الا لابلیس و احمد» (نیکلسون، ۱۳۷۴: ۱۶). شاید  
همین قطب مثبت شخصیت او باعث شده است که بزرگانی  
چون عین‌القضات او را «شیرمرد» (زرین کوب، ۱۳۹۹: ۲۰۱) و  
شیخ ابوالقاسم گرگانی وی را «خواجehی خواجگان» و «سرور  
مهیجوران» (نیکلسون، ۱۳۷۴: ۱۵۷) بنامند. هاروت و ماروت نیز  
که در بارگاه قدس الهی:

مست بودند و رهیده از کمند

های و هوی عاشقانه می‌زدند (مولوی، ۱۳۷۷: ۸۰۴/۳)  
سرانجام دچار نیش زهرآلود بطر گردیدند؛ چرا که آن‌ها نیز:  
اعتمادی بودشان بر قدس خویش  
چیست بر شیر اعتماد گاو میش<sup>۷</sup> (مولوی، ۱۳۷۷: ۳۳۲۷/۱)  
حکایات یاد شده نشان می‌دهد که اولاً «از ولادت تا به حین،  
امتحان بر امتحان است ای پدر»<sup>۸</sup> (مولوی، ۱۳۷۷: ۷۴۵-۷۴۶)؛  
دوم این که در نیل به مقصود، غیر از کوشش‌ها و ریاضت‌های  
شخص، توفیق حق هم باید رفیق راه باشد.

نرسد کس به کعبه‌ی تحقیق

تا نباشد رفیق او توفیق (سنایی، ۱۳۶۰: ۱۲۹)  
در پایان، ذکر دو نکته ضروری است؛ یکی این که «کشتگان  
قهر را نتوان شمرد»؛ به این معنا که روسیاهان تاریخ

به هیچ وجه محدود به این چند نفر نمی‌شوند بلکه به قول مولانا:

صد هزار ابلیس و بلعم در جهان  
هم چنین بوده است پیدا و نهان

این دو را مشهور گردانید اله  
تا که باشد این دو بر باقی گواه (مولوی، ۱۳۷۷: ۳۳۰۶/۱-۳۳۰۷)  
دوم این که از «قضا و قدر» الهی نمی‌توان گریخت و با آن  
نمی‌توان جدل کرد. «با قضا پنجه زدن نبود جهاد» (مولوی،  
۱۳۷۷: ۹۷۹/۱). نه تنها آدمی بلکه

هژبر جهان سوز نرا زدها  
ز دام قضا هم نیابد رها (فردوسی، ۱۳۷۶: ۱۱۲)  
نه فقط عقل یک یا چند شخص خاص، بلکه «عقل خلقتان  
در قضا گنج است گنج» (مولوی، ۲۲۸۶/۲۱۳۷۷). گنجی خلقتان  
هم دو علت می‌تواند داشته باشد:

یکی این که این قضا و قدر به تعبیر مولا علی (ع) «راهی  
است بس تاریک و دریایی است بس ژرف» (زمانی، ۱۳۸۰:  
۳۴۷/۳). دوم این که به قول مولانا «این قضا را گونه‌گون  
تصریف‌هاست» ۱۰ (مولوی، ۱۳۷۷: ۲۷۶۰/۶).

نتیجه‌ی کلی این بحث «شر و شورانگیز» در یک جمله  
خلاصه می‌شود و آن این که: انسان به تعبیر عین‌القضات  
«مسخر مختار» است؛ یعنی، آدمی چیزی می‌شود و به  
جایی خواهد رسید که حکم و قضای الهی بر آن رفته و این  
تغییر نیافتنی است.

#### پی‌نوشت

۱. عنوان مقاله را از شعر مولانا برگرفته‌ام:  
اهل ایمان همه در خوف دم خاتمت‌اند  
خوفم از رفتن توست ای شه‌ایمان تو مرو (مولوی، ۱۳۶۳: غزل ۲۲۱۵)
۲. سر به گریبان دَرست صوفی اسرار را  
تا چه برآرد ز غیب عاقبت کار را (همان: غزل ۲۰۴)
۳. رند از جهت مفهومی و معنایی، در تاریخ فرهنگ و ادب ما از  
سه مرحله گذشته است: مرحله‌ی منفی، مرحله‌ی مثبت، مرحله‌ی  
بازگشت به معنای منفی (برای کسب اطلاعات بیش‌تر در این  
زمینه، ر. ک. به دادبه، اصغر، مقاله‌ی «مکتب حافظ، مکتب رندی»،  
حافظ‌پژوهی، دفتر دوم، ۱۳۷۸).
۴. در بن چاهی همی بودم زبون  
در همه عالم نمی‌گنجم کنون
۵. بلعم باعور و ابلیس لعین  
سود نامدشان عبادت‌ها و دین
۶. این غزل با مطلع:  
با او دلم به مهر و مودت یگانه بود  
سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود

به گفته‌ی شفیع کدکنی یکی از پرشورترین و دل‌انگیزترین «غزل‌ها»  
در ادب فارسی به‌شمار می‌رود. (از افاضات شفاهی استاد). ضمناً تحریر  
دیگری از این غزل با اندک تفاوتی در دیوان خاقانی (چاپ سجادی:  
ص ۶۱۶) وجود دارد.

۷. برای آگاهی بیش‌تر از شرح حال آن‌ها ر. ک به اعلام قرآن، ص  
۶۳۲ به بعد، تفسیر طبری ۹۵/۱، آفرینش و تاریخ ۱/۳، روضه‌الصفاء  
۵۳/۱ و...

۸. گفت یزدان از ولادت تا به حین  
یفتنون کل عام مرتین  
امتحان در امتحان است ای پدر  
هین به کم‌تر امتحان خود را مَخر  
۹. «طریق مُظلم فلا تسلكوه و بحر عمیق فلا تلجوه».  
۱۰. این قضا را گونه‌گون تصریف‌هاست  
چشم‌بندش یفعل الله ما یشاءت

#### منابع

۱. ابن جوزی، تلبیس ابلیس؛ مترجم: علیرضا ذکاتوی قراقرزلو؛ چاپ  
اول، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸.
۲. افلاکی، شمس‌الدین محمد؛ مناقب‌العارفین، به کوشش تحسین  
یازیجی، دوج، چاپ سوم، دنیای کتاب، ۱۳۷۵.
۳. بقلی، روزبهان؛ شرح شطحیات، تصحیح هانری کربن، چاپ سوم،  
کتابخانه‌ی طهوری، ۱۳۷۴.
۴. پورنامداریان، تقی؛ دیدار با سیمرغ، چاپ دوم، پژوهشگاه علوم  
انسانی، ۱۳۷۵.
۵. پیرهرات؛ سخنان پیرهرات، به کوشش دکتر محمدجواد شریعت،  
چاپ چهارم، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۶۵.
۶. حافظ، شمس‌الدین محمد؛ دیوان، به سعی سایه، چاپ دوازدهم،  
نشر کارنامه، ۱۳۸۵.
۷. زمانی، کریم؛ شرح جامع مثنوی معنوی، ج ۶، چاپ اول، انتشارات  
اطلاعات، ۱۳۸۰.
۸. زرین‌کوب، عبدالحسین؛ جست‌وجو در تصوف ایران، چاپ پنجم،  
امیرکبیر، ۱۳۷۵.
۹. سنایی؛ دیوان، چاپ مرحوم مدرس رضوی، کتابخانه‌ی سنایی،  
۱۳۵۴.
۱۰. مثنوی‌های حکیم سنایی، تصحیح و مقدمه: مرحوم مدرس  
رضوی، چاپ دوم، انتشارات بابک، ۱۳۶۰.
۱۱. عطار نیشابوری، تذکره‌الاولیاء، تصحیح و فهرس: محمد  
استعلامی، چاپ دهم، انتشارات زوار، ۱۳۷۸.
۱۲. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ  
چهارم، نشر قطره، ۱۳۷۶.
۱۳. قشیری، ابوالقاسم؛ الرسالة التشرییه، الطبعة الثانیه، بیروت،  
دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰.
۱۴. مولوی، جلال‌الدین محمد؛ مثنوی معنوی، به تصحیح و پیش‌گفتار:  
عبدالکریم سروش، چاپ سوم، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
۱۵. مولوی، جلال‌الدین محمد؛ غزلیات شمس، با تصحیحات و حواشی  
بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ سوم، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۱۶. نیکلسون، رینولد آلن؛ تصوف اسلامی و رابطه‌ی انسان و خدا،  
مترجم: محمدرضا شفیع کدکنی، چاپ دوم، انتشارات سخن، ۱۳۷۴.

انسان به تعبیر  
عین‌القضات  
«مسخر مختار»  
است؛ یعنی،  
آدمی چیزی  
می‌شود و به  
جایی خواهد  
رسید که حکم و  
قضای الهی بر  
آن رفته و این  
تغییر نیافتنی  
است